

اقتباسی از «عصرهای کریسکان» در شبکه یک سیما

■ مجموعه تلویزیونی «سوران»

از هفته گذشته سریال «سوران» از تولیدات سازمان سینمایی سوره که اقتباسی از کتاب «عصرهای کریسکان» است، روی آنتن شبکه یک رفت. این سریال چهارشنبه و پنجشنبه در ساعت ۲۲ پخش شد. عصرهای کریسکان عنوانی است که گلزار راغب برای کتابش انتخاب و توسط انتشارات سوره مهر منتشر کرده است. کریسکان جایی است که راوی کتاب دوران اسارتش را در آنجا گذرانده است؛ محدوده‌ای کوهستانی در کردستان عراق؛ مقر اصلی حزب دموکرات ایران. جایی که عصرهایش بوی خون می‌دهند و تقریباً روزی نیست که بعد از جای عصرانه اعدامی نداشته باشد. راوی اصلی عصرهای کریسکان، جوانی است به اسم امیر سعیدزاده ملقب به سعید سردشتی که شبیه عده‌ای از جوانان در اوایل انقلاب، در ابتدا از ایدئولوژی قیام به درستی اطلاع ندارد و برای سرگرمی و تفریح در پخش اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های امام کمک می‌کند اما پس از مدتی و در پی آشنایی با افرادی همچون مهدی باکری و علی صالحی پایش به انقلاب می‌رسد و تحت تعقیب و شکنجه نیز قرار می‌گیرد ولی این تازه آغاز ماجرای سعید است.

بعد از پیروزی انقلاب و با آغاز جنگ، گروه‌ها و سازمان‌های جدید و بحران‌های نوبه‌نو کردستان را فرا می‌گیرد و اصل ماجرا از اینجا شروع می‌شود. سعید سردشتی در این اتفاقات حضور دارد و تلاش می‌کند با مردم شهر و استانش همراه باشد. نویسنده همراه با روایت سردشتی، روایت‌هایی زنانه از همسر او نیز آورده است و دلهره‌ها و آشوب‌های همسر و مادر او را روایت می‌کند. ما مانده فقط در روایت‌های همسر سعید، بلکه در فصل‌های مختلف کتاب با خانواده‌ای آشنایی شویم که با وجود غم‌ها و دردها، در خط مقدم نبرداستاده‌اند و از آرمان و عقیده‌شان عقب ننشسته‌اند.

عصرهای کریسکان، روایت جنگ یک نیروی گردانی یا اطلاعاتی نیست. امیر سعیدزاده شبیه هیچ‌کس نیست. حتی شکنجه‌ها و فرارش نیز مانند هیچ‌کس نیست. «با جوالدوز به جانم می‌افتند و بدنم را سوراخ سوراخ می‌کنند. بعد داخل تنوری که تازه خاموش شده و دیواره و خاکسترش داغ‌داغ است می‌اندازند. آرام آرام عرق می‌کنم و نم‌نم تب می‌کنم. یواش یواش بوی پختگی بدنم را حس می‌کنم و به ناچار فریاد می‌زنم.»



قفسه کتاب

پایداری

گفت‌وگو

گزارش

یادداشت

نقد

۲۳ خرداد ۱۴۰۲

چند گلایه و هشدار در دامن‌دانه از طرف پیشکسوتان دفاع مقدس



علی رستمی

نویسنده و رزمنده
دفاع مقدس

صبح روز یکشنبه ۳ خرداد ۱۴۰۲ به دعوت سردار نائینی، رئیس مرکز تحقیقات و مطالعات سپاه به همایش «قهرمانان خط شکن» رفتیم. در این همایش که در سالن اجتماعات ۵ آذر بسیج تشکیل شد حدود هزار نفر از فرماندهان قرارگاه‌ها، لشکرها، تیپ‌ها و گردان‌های رزم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی حضور داشتند که افتخار همنشینی با این اسطوره‌ها، نصیب من و ۱۲-۱۰ نفر از نویسندگان و پژوهشگران شد. سالیان سال این جماعت همدیگر را ندیده بودند.

بعضی از اینها در طول عمرشان فقط یک بار با بی سیم با هم صحبت کرده بودند، آن هم یک دقیقه در شبی از شب‌های آفتابی شلمچه، برای اطمینان از الحاق گردان‌شان با گردان چپ یا راست. متوسط سن این هزار نفر در اوج دفاع مقدس شاید به ۲۵ سال نمی‌رسید و اکنون همگی پای به دهه هفتم عمرشان گذاشته‌اند. جز عده کمی که حضورشان را در جنگ ثبت و ضبط و به کتاب رسانده بودند، بقیه لب به سخن از جنگ باز نکرده و شاید کسی احوال و خاطرات‌شان را جویا نشده بود و امروز و فردا است که خاطرات و کتاب خود را با خود به سینه تراب ببرند. (دلم نیامد بگویم خاطرات خود را با خود به گور می‌برند.)

در همین سالن، سال ۱۳۷۶ تا سال ۱۳۸۰ که من در این نیرو (نمسا) حضور داشتم، همه پنجشنبه‌ها کلاس‌های تحلیل سیاسی برگزار می‌شد که ریالی سود در آن نبود.

بارها گفتم و به مسئولین نامه نوشتم که اجازه دهید تا ساعتی



شما برای راهیان

نور و یادواره

شهادت ما را دعوت

نمی‌کنید و

فراموش‌مان

کردید، حالا

می‌خواهید

خاطرات ما را

کتاب کنید!

از این اوقات بطالت را به «چگونه نوشتن» بگذرانیم و به این نسل که اکثریت‌شان جنگ را دیده‌اند، آیین نگارش بیاموزیم تا سینه‌های لباب از خاطره را به‌آسانی روی کاغذ بیاورند و به سینه تاریخ بسپارند ...

تکرار این حرف‌ها و افسوس‌هایی فایده‌است. بسیاری از این بچه‌های جنگ، دنیای ما را ترک کردند، بقیه فراموشی سراغ‌شان آمده و فقط کلیاتی از آن ایام را در ذهن دارند.

در گفت‌وگو با آنها و درخواست از آنان برای توجه به کتاب و ثبت خاطرات‌شان زبان به گلایه می‌گشایند.

■ در نگارش کتاب جنگ، احساساتی عمل کردیم. برای ۱۸ روز خاطرات یک دختر ۱۴ ساله در پشت جبهه، بیش از هزار صفحه کتاب نوشتید و برای هشت سال حضور ما در خط مقدم، اهمیتی قائل نشدید، چرا؟

■ آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟!

■ آن‌گونه که ما می‌گوییم، نمی‌نویسید!

■ پیر شدیم و رفت. برای شهید ... کتابی نوشتید که من از روز اول جنگ تا روز شهادتش کنارش بودم، معاونش بودم و بعد از شهادتش جانشین او شدم تا پایان جنگ، ولی یک دقیقه با من درباره او مصاحبه نکردید!

■ همدانی‌ها می‌گفتند: چرا سراغ فرماندهان ما مثل حاج مهدی کبانی و سردار شادمانی نمی‌روید؟ هر وقت کتاب آنها چاپ شد، سراغ ما بیایید.

■ مشه‌دی‌ها می‌گفتند: هر وقت حاج باقر [قالی‌باف] کتابش بیرون آمد، من مصاحبه می‌کنم!

■ یکی از پیشمرگان کرد گفت: ما بچه‌های کردستان را فراموش کردید. هم در کتاب و هم در فیلم‌ها. نمونه‌اش فیلم «ج» بود که هیچ اشاره‌ای به نقش ما کرده‌ها در شکست محاصره پاره نشده! (با عصبانیت)

■ فشار زندگی و تورم همه چیز را از یادمان برده. (با خنده)

■ خدا پدر سردار نائینی را بیامرزد؛ بعد از ۳۵ سال، اولین بار است که در همایش امروز ما را تحویل گرفتند و در روزهای آخر عمر، رفقای قدیم را دیدیم.

■ شما برای راهیان نور و یادواره شهدا ما را دعوت نمی‌کنید و فراموش‌مان کردید، حالا می‌خواهید خاطرات ما را کتاب کنید! و

سخنان و گلایه‌های‌شان همه بحق بود و امید است هشدارهای دردمندان این جماعت که بقیه السلف نسل انقلاب و جنگ هستند، راهنمای مسئولین و متولیان فرهنگ دفاع مقدس باشد.

آن فروریخته گل‌های پریشان در باد

کز می‌جام شهادت همه مدهوشانند

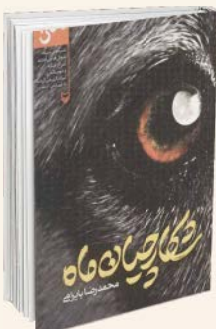
نام‌شان زمزمه نیمه شب مستان باد

تا نگویند که از یاد فراموشانند

بیايد. اتفاقی در حال وقوع بود. حالا که گشتی خودی نرفته بود جلو، آیا ممکن بود عراقی‌ها در میدان خودشان باشند و مثلاً در حال برچیدن آن؟ تا حالا کسی ندیده بود که دشمن شب حمله کند. ولی شاید فردا برای حمله آماده می‌شدند. نگهبان کمین به سنگر مخابرات گزارش داد و فرمانده دسته و بعد هم فرمانده گروهان‌ها آمدند روی خط تا سردر بیاورند که چه شده. بی‌سیم‌ها به صدا درآمدند و فرمانده

پورصمیمی آمد تا سنگر و کمین و از همان جا، تقاضای منور کرد. (صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸)

رمان شکار چیان ماه نوشته محمدرضا پایرامی با ۳۸۶ صفحه، شمارگان ۱۲۵۰ نسخه و قیمت ۱۶۵ هزار تومان در سال ۱۴۰۱ توسط انتشارات سوره مهر منتشر شد.



«شکار چیان ماه» وقایع دفاع مقدس را بازگو می‌کند

چنین وضعی است که نیروی گشتی، مثل موشی که ریسمان بجود، روی زمین می‌خزد تا کارش را بکند. کسی او را نمی‌بیند چون قرار نیست دیده شود اما می‌دانند که هست و کار می‌کند و شاید بالای سرت ایستاده باشد به تماشا. بدشمنی مجروح هم همین بود. در بدوقتی زخمی شده بود. صدا را اول نیروهای کمین شنیدند.

«کسی از گشتی‌ها جلو رفته بود؟»

او باید از دیگری می‌پرسید و پرسید.

«نه! کسی رو جلو نداریم. چرا می‌پرسی؟»

«به صدای انفجار اومد!»

«کجا؟!»

«بین دو خط!»

«صدای چی؟! خمپاره؟»

«نه به صدای مین شبیه بود.»

روال همیشه به هم خورده بود. وقتی نبود که صدای انفجار

حوادث رمان «شکار چیان ماه» در فضای پس از جنگ رخ می‌دهد و وقایع دفاع مقدس، از زبان نگهبان یک شرکت تعطیل شده در اطراف هور بازگو می‌شوند. او در موقعیتی خاص، مشغول نگهبانی از تاسیسات این شرکت است و به تشریح وضعیت هور در دوران جنگ می‌پردازد.

بخش عمده رمان شکار چیان ماه به فضای ذهنی و زندگی شخصی این نگهبان اختصاص داده شده است. او قبل از آغاز تجاوز ارتش صدام به خاک ایران، نگهبان یک تاکستان بوده و پس از شروع جنگ نیز مسئول نگهبانی در مناطق جنگی شده است.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم:

یکی دو هفته‌ای از مجاری خبرچین‌ها و ستون پنجم می‌گذشت و هنوز موقعیتی به دست نیامده بود. نه تنگ غروب بود و نه قبل آن. حدود نیمه شب بود. از آن وقت‌هایی که منطقه مرموز می‌شود، به خصوص آتش بس ناگفته هم شکل گرفته. همه می‌دانند در